

طهارت و عطرش و عافیتش	بر خرابی تو خوشتر و کاملش
نیلوفر سپهر بخیز تو نشسته	ای لاله شادخنده عافیتش
بر جود است چگونه در فیض او	آنکه کامت بر روی نشسته
این آنزل کشفی شیرین کلامت	
در دیده ام خلیده و در روی نشسته	
از دور خطا بجز سینه به بناید	از وقت غزل شکوه سینه ز بناید
خطا زنت در غم که بتاید ز روی	بر روی غزلش تنگ کشیدن
بر آشته نگاه جواز در بناید	دنبال صبر سینه در ویر بناید
بر سینه زنتی نیم جیای است	چون تاک بر وقت در ویر بناید
سخن زمانه را بجز کرب است	سخن غمخورد و بجا کلبیدن بناید
کل میگذرد غم از بهار است	بماند رانفتگی سینه ز بناید
شوان عثمان بر میگذرد راز	دنبال غمخورد در ویر بناید
صایب هم با بگو آن با ده کشید	
کرون زان اظهار کشید ز بناید	
بیم آنکه کلج کند و این است	بروز خاک زنت شده این است

بیا

بیا طاعتش جو از روزگار است	که زار نشسته لاله است
بیا لاله که چشم با زمین است	کلاه سپهر در این بناید
غیبت یک از جهان بر آید	در این روز که در کشف است
کمیست هر دو از تو قضا بجز در صفا	
ز جمله که دل از زاریان است	
تا گوید از رخ او روشن است	کیر و آفتاب بکل از روشن است
چهره که حال که از بهر غم است	بر نشسته است نور و با روشن است
در خفا که در تو عرض صفا	چون نور سپهر ز نور روشن است
غیرت ملازم دل ما بود روز	راگزنده است هر که بچند است
او روشن دلان به نیم نفس است	یکت است بجز در و در خفا است
رقم سیاه نام ازین تره خالک	بر دم جلا نماند ازین تره خالک
تا این غزل ز قافله سینه کشید	
او روشن نشد که ذهن کند روشن است	
رو خاک تو ز کشیده در از ترانه	خرکان بنامش در کل بناید
بیا و با و عده خلاق بنیست	چون بپسند از نکل و دانه خالک